

منابع فقه سیاسی (۳)؛ سنت فعلی

احمد مبلغی

مقدمه

ایده «تخصصی نمودن فقه» از دیرباز حوزه‌ها را به خود سرگرم کرده است؛ در عین حال نبود همت و برنامه‌ریزی مناسب در خصوص ایجاد و تعمیق شاخه‌های تخصصی فقه، به اختصاص یافتن امکانات حوزه به «فقه عمومی»، و در نتیجه هضم شدن قابلیت‌ها و دقت‌های فقیهان در اشتهای سیری‌ناپذیر فضاهای عام‌نگر در فقه انجامیده است.

منبع‌شناسی رشته‌های تخصصی فقهی، گامی مهم در ایجاد و راه‌اندازی رشته‌های جدید فقهی است. شناخت این منابع در فقه سیاسی، از همین خاستگاه اهمیت و ضرورت می‌یابد.

در حلقه بحث پیشین از قرآن سخن به میان آمد، و در این حلقه به سنت می‌پردازیم. سنت، دومین منبع فقه سیاسی است. فقه معاملات و عبادات و... به صورت گسترده‌ای از سنت (به ویژه سنت قولی) تغذیه می‌کنند.

پرسش آن است که آیا این معادله در مورد فقه سیاسی نیز صادق است؟ و آیا سرنوشت مسائل این شاخه فقهی نیز عمدتاً با رجوع به روایات و سنت رقم می‌خورد؟ یا آنکه سهمی بیشتر از تأثیرگذاری بر سرنوشت قضایای فقه سیاسی در مراجعه به منابع دیگر، همچون قرآن و یا عقل، اختصاص می‌یابد؟

مقاله حاضر درصدد است با افکندن نگاهی کلی به «نقش‌شناسی سنت در فقه سیاسی»، زوایا و ابعاد این موضوع مهم را بررسی و ارائه نماید.

از این‌رو مبحث را در دو محور پی می‌گیریم:

اول: پیش‌ذهنیت‌های لازم برای شکل‌دهی به فقه سیاسی؛

دوم: نقش‌شناسی سنت در فقه سیاسی.

پیش‌ذهنیت‌های لازم در شکل‌دهی به فقه سیاسی

الف) توجه به مراحل شکل‌دهی به فقه سیاسی

مطالعات معطوف و متوجه به شاخه‌های تخصصی فقه (و از جمله فقه سیاسی) با دو مشکل مواجه‌اند: یکی فروغلطیدن در خلأهای نگاه به آینده، و دیگری فروافتادن در خلأهای نگاه به گذشته. در خلأ اول، از رانش‌ها و چالش‌های فکری معاصر، و در خلأ دوم، از آرمان‌ها، ایده‌ها و اندیشه‌های ناب دینی و فقهی به دور می‌مانیم.

رهایی از این دو خلأ، در گرو تأمین دو وضعیت است: یکی شناخت منابع فقه و نسبت درست آنها با هم و به ویژه قرآن و سنت، و دیگری گشودن چشم‌های تیزبین مطالعات علمی، به عمق ماهیت واقعی پدیده‌ها و پدیدارهای اجتماعی. براساس این نگاه، برای شکل‌دهی به فقه سیاسی، دو مرحله را باید تعریف و دنبال کرد:

مرحله اول: صورت‌بندی اولیه براساس رصد وجوه مشترک و مشابه دوره کنونی با عصر تشریح:

می‌توان با توجه به مشابهت زندگی‌های سیاسی ادوار تاریخ با یکدیگر (به رغم اختلاف‌های جدیشان)، نقطه عزیمتی را برای شکل‌دهی به اولیات و اولویات فقه سیاسی پدید آورد؛ به این معنا که مشابهت دو دوره امامان (ع) و شرایط کنونی، در پاره‌ای از نیازها، بینش‌ها و منش‌های سیاسی، فرصتی است فراروی فقیهان فقه سیاسی، از آن جهت که با رجوع به وجوه مشابهت دو دوره از یک سوی، و سیره امامان (ع) در قبال این وجوه از سوی دیگر، سریع‌تر به صورت‌بندی بخش‌های اولیه این شاخه فقهی همت‌گمارند و جویبار این دانش نوپا را به جریان اندازند.

مرحله دوم: شناسایی اختصاصات هریک از دو دوره کنونی و عصر تشریح، و انجام تلاش‌های ویژه در قبال هریک:

در مرحله دوم، پس از آنکه از رصد وجوه مشابهت دو دوره (مرحله اول) عبور کردیم، به اختصاصات هریک از دو دوره (یعنی دوره امامان (ع) و دوره معاصر) می‌رسیم. فقیه سیاسی در قبال اختصاصات هریک از این دو دوره، تلاشی ویژه را باید در پیش گیرد.

بهره‌برداری از ظرفیت اختصاصات دوره معاصر در شکل‌دهی به فقه سیاسی، مهم‌ترین فعالیتی است که باید به آن همت گمارد. نادرست است که تصور شود برای شکل‌دهی به فقه سیاسی باید واقعیت‌های جامعه کنونی را نادیده گرفت، همانطور که این تصور نادرست است که رجوع به این واقعیت‌ها، نقشی تبعی و غیراصیل دارد. از آنجا که فلسفه وجودی فقه، پاسخ‌گویی به نیازهاست و فقه باید بداند به چه نیازی پاسخ می‌دهد، دو مقوله «طرح نیاز» و «ماهیت‌شناسی نیاز»، دو تلاش اصیل در فقه سیاسی به شمار می‌آیند.

براساس این منطق، در «حوزه موضوع‌شناسی» دست فقیه را در مراجعه به جامعه به صورت حداکثری باید باز گذاشت. برای نیاز و واقعیت مگر خاستگاهی جز جامعه می‌توان سراغ گرفت؟! و البته ناگفته پیداست که در این زمینه، سخن در انگیزه‌های شکل‌دهنده به واقعیت‌ها نیست، بلکه در حاصل‌ها، خروجی‌ها و عینیت‌هاست؛ به عبارت دیگر، سخن در ضرورت نیت‌خوانی نیست، بلکه در لزوم واقعیت‌شناسی است.

در عین حال باید کوشید که قدرت مانور «مراجعه به جامعه به جامعه در شکل‌دهی به فقه سیاسی» با همه اصالت آن، در حوزه «موضوع‌شناسی حکم» محدود بماند و به حوزه «حکم» دامن نگسترده و بر داده‌ها و داشته‌های کتاب و سنت، رنگ نریزد.

روشن است که وقتی از واقعیت جامعه سخن به میان می‌آوریم، به مرحله ماقبل شکل‌گیری گزاره فقهی نظر داریم. با شکل‌گیری گزاره فقهی (موضوع و حکم) و راه‌یافتن آن به درون جامعه، به میزان حضور این گزاره در عرصه عمل، و تأثیرگذاری آن بر جامعه، واقعیت‌های جدیدی شکل می‌گیرند. چنین واقعیت‌هایی محصول کنش جامعه با فقه است و خود می‌تواند به موضوعات دیگری برای فقه سیاسی در یک کار جدیدتر بدل شود.

در هر صورت، زمام شکل‌گیری نیاز یکسره در اختیار کسی نیست، خروجی‌های فقه هم می‌تواند سهمی به اندازه حضور خود به دست آورد.

ب) تحلیل «حضورشناسی معصوم» در مناسبات اجتماعی

لازم است موضوع «حضور معصوم در مناسبات اجتماعی» را بررسی، تجزیه و تحلیل کنیم و به ویژه میان اصل این حضور (که بیانگر ابراز فعالیت از سوی معصوم در زمینه سیاسی است) و نوع حضور او در مناسبات اجتماعی، به عنوان دو مسئله قابل بحث و پی‌گیری تفکیک قائل شویم. این تفکیک، زمینه فعالیت علمی مستقلی را نسبت به هر یک فراهم می‌آورد و می‌تواند بررسی هر یک را از نتایج قابل استفاده‌ای در فقه سیاسی برخوردار کند؛ برای مثال با این تفکیک می‌توان ادعان کرد که اشتباه است گمان رود ما در تفسیر نوع حضور، از همه شرایط منتهی به فهم آن آگاهیم و به انکار دخالت داشتن عوامل تاریخی در دستیابی به چنین فهمی دست‌زینم؛ هرچند در خصوص اصل حضور بتوانیم سریع‌تر به نتیجه برسیم.

ج) مرزشناسی گزاره فقه سیاسی از گزاره‌های دیگر

ابعاد تأمین‌کننده جنبه سیاسی در فقه سیاسی، در خود گزاره و با خود گزاره است، و از آن جهت نیست که گزاره تحت تأثیر وضعیت سیاسی قرار می‌گیرد؛ برای مثال اگر گزاره «نماز واجب است» در شرایطی موضوع بحث سیاسی قرار گیرد، نمی‌توان گفت درون فقه سیاسی جای گرفته است، و یا گزاره «عناوین ثانویه احکام ثانوی می‌آورند»، به این دلیل که گاه در عرصه سیاست تأثیر می‌گذارد، نمی‌توان گزاره‌ای از گزاره‌های فقه سیاسی به شمار آورد.

د) خاستگاه و عزیمت‌گاه بودن قرآن، در «فهم کلان» سنت و «کلان‌نگری» به محتوای سنت

از دیرباز، نسبت قرآن و سنت از مقولات بحث‌برانگیز میان اهل سنت و به ویژه شیعه بوده و هست. در این میان، نظریه غالب رفتن به سمت قرآن از خاستگاه‌های سنت، و نگرستن به آیات قرآنی از منظر روایات است؛ البته در میان طرفداران این رویکرد، جزئیاتی از این نسبت، خود محل بحث قرار گرفته و اختلاف دیدگاه‌هایی را نیز دامن زده است؛ ولی در عین حال، نما و شمای کلی تصویر این نسبت براساس این رویکرد، عزیمت از سنت به سمت قرآن است.

این اندیشه هرچند کلان و کلیت آن درست است، ولی متأسفانه اقتضاعات و الزامات نادرستی از آن فهم و حتی تثبیت شده است. نقش ویژه‌ای برای قرآن نسبت به سنت وجود دارد که کمتر مورد توجه قرار گرفته است تا چه رسد به آنکه به بررسی گذاشته شود. در چنین دریافت یکسویه‌ای، «رویکرد تمرکزگرایانه بر سنت» بروز یافته است.

باید بررسی کرد که چرا اعتقاد به نقش ویژه سنت در قبال قرآن، سر از اندیشه «تمرکزگرایی بر سنت» و «واهم‌اندن یکسره قرآن» درآورده است؟ چه منطقی در ورای آن نهفته بوده و یا هست؟ آیا حرمت‌گذاردن به سنت، یا شهرت‌بخشیدن به آن و یا مصلحت‌اندیشیدن برای بقای آن در رهگذر تاریخ، عامل این دریافت بوده است؟ و یا اینکه عاملی از سنخ عوامل اندیشگی و اصول فقهی چنین نقشی را ایفا کرده است؟ اگر عامل نهفته در ورای آن، از سنخ اول باشد، باید بررسی و اذعان شود که آن، منطقی اشتباه است و عملاً - ولو در درازمدت - به «حرمت» کتاب لطمه و به «غربت» آن دامن می‌زند، و سرانجام رفتن در این راه، نه به مصلحت کتاب است و نه به مصلحت سنت. غربت کتاب نقطه قوتی برای سنت و متضمن مصلحتی برای آن نیست؛ غربت کتاب یعنی غربت خاستگاه، تکیه‌گاه و معنابخش به سنت، و سنت در روزگار غربت قرآن توان پایداری و ماندگاری نخواهد داشت. به بیان دیگر، محوریت قرآن، هجران مفاهیم و معانی آن نیز هست و هجران این مفاهیم (که بار هویت بخشی، منطق بخشی و استقرار بخشی به سنت را بر دوش می‌کشند) مآلاً به هجران سنت ختم می‌شود.

و اگر آن عامل نهفته از سنخ دوم باشد، باید دید که عاملی همچون اعتقاد به «نیاز قرآن به سنت در زمینه‌هایی خاص»، چگونه ما را به این مطلق‌گرایی و یکسویه‌نگری در مناسبات سنت و قرآن انداخته است؟ مگر اقتضای منطقی این نیازمندی، این نگاه مطلق‌نگرانه است؟! به تعبیر دیگر، چرا باید به بهانه اینکه سنت نقش تخصیص عام قرآن و تقیید اطلاق آن و نقش‌هایی از این دست را برعهده دارد، به تعطیل و یا شبه تعطیل مفاهیم بلند قرآنی روی آوریم؟! مگر همه رابطه در تخصیص و تقیید تبلور می‌یابد؟!

مشکل آن است که هنوز رابطه سنت و کتاب به درستی و به صورتی عالمانه و جامع‌نگرانه بحث و بررسی نشده است و نقش محصص بودن و یا مقید بودن سنت، به درستی تفسیر نشده است و این ذهنیت غلط را احیاناً دامن زده است که میان سنت و قرآن رابطه‌ای یکسویه برقرار است و جاده میان این دو، یک‌طرفه و از سمت سنت به سوی قرآن است. شاید گفتن مفسر بودن سنت، راه را بر چنین نگاهی گشوده است. خود این گفتن را باید محل بحث قرار داد. مرحوم

علامه طباطبایی به نظریه تفسیر اعتقادی نداشت، بلکه معتقد بود که سنت مفصل کتاب است و نه مفسر آن؛ یعنی بیان تفصیل کتاب را برعهده دارد. براساس این نگاه، نه درست است که به آیات قرآن به چشم ابهام نگاه کرد، تا در نتیجه بدون سنت نتوانیم به آن رجوع کنیم، و نه نقش آشکارکنندگی قرآن در قبال سنت نادیده می‌ماند، تا در نتیجه سنت در فضاهای پرتشویش نهفته در بستر زمان، به حال خود رها گردد و از فیض «مبین» بودن قرآن نسبت به خود محروم ماند. بر پایه این نگاه، تقیید و تخصیص از مقوله تفصیل خواهد بود و نقش سنت در قبال قرآن این است که به ارائه تفصیل اندیشه‌های کتاب پردازد؛ از این رو هرکجا که این نقش را ایفا نمود، پذیرفته می‌شود.

آنچه این مکتوب در پی آن است، تأکید بر این ذهنیت است که میان قرآن و سنت مناسبات متقابل وجود دارد. این دو، منابع اندیشه‌ساز در فقه سیاسی هستند. استنباط از یکی بدون دیگری، راه به محصولی ناقص می‌برد؛ نتایج حاصل از استنباط رهای از نگاه به قرآن، و تمرکز یافته بر «سنت سیاسی»، و وارفته، و نتایج حاصل از استنباط رهای از نگاه به «سنت سیاسی»، و تمرکز یافته بر قرآن، تفصیل نایافته است. نتایج وارفته و یا تفصیل نایافته، مسیری به غایت مه‌آلود است و فقه وارفته و یا کلی‌گو، در صحنه آوردگاه اندیشه‌ورزی سیاسی و حقوق اساسی، فاقد نفس و توان برای ماندن در متن است.

در این میان، نقش سنت در قبال قرآن تا حدودی روشن است، و این نقش قرآن بر سنت است که باید بیشتر کاویده شود. تنها به برکت بازفهمی، بازاندیشی و بازپروری «سنت حامل اندیشه‌های سیاسی» در زیر نور و پرتوافکنی‌های «اندیشه‌های سیاسی قرآن» است که فقه سیاسی قادر خواهد شد به انتظارات جواب دهد. به تعبیر دیگر، فقه سیاسی نمی‌تواند اصول روشن و روشنگر قرآن را در زمینه‌های سیاسی نادیده بگیرد؛ از این رو باید برای مرجعیت این اصول در فقه سیاسی، پیشاپیش و قبل از هر اقدام دیگر، به تعیین مناسبات سنت و قرآن به صورتی دقیق دست زد. باید از قرآن به سمت سنت آمد تا تصویری شکسته از سنت، و صورتی فارغ از معنا از آن برگیریم.

ورود در فقه سیاسی بدون توجه به شناخت و تنظیم مناسبات میان منابع آن، فرودن بر دامنه‌های اندیشه‌های فقهی در سیاست، به صورتی وارفته و عاری از مناسبات علمی و منظومه‌ای است، و چنین اندیشه‌هایی اگر هم جاذبه داشته باشند، همچون سرابی هستند که فقط از دور ظاهری فریبنده دارند؛ ولی نه درونشان واقعی نهفته است و نه کارکردی در رفع عطش و نیاز دارند.

ه) ضرورت انسجام‌بخشی و به «کک هم‌آوری» دو سنت قولی و فعلی

«مناسبات‌شناسی» میان دو سنت فعلی و قولی، یک ضرورت است. این ضرورت از این اندیشه تغذیه می‌کند که نمی‌توان این دو را از حیث توانایی‌ها و ویژگی‌ها یکی گرفت، و به حکمرانی ضوابط و قواعد یکسانی بر این دو حکم نمود. در هر یک چشمه‌هایی می‌جوشد، و فقیه از هر کدام بهره‌هایی ویژه برمی‌گیرد.

ضرورت انسجام بخشی و به کمک هم آوری دو سنت، از دو جهت است:

اول. هر یک از سنت فعلی و قولی در برابر دیگری پنجره گشوده است. افکندن نگاه از فضای یکی به دیگری، به گشایش مفاهیم تازه، بلند و پویا در فقه سیاسی خواهد انجامید. باید به شناخت سنت قولی، به مثابه بخشی از سنت فعلی روی آورد و به تحلیل کارکردهای آن در این چارچوب، ذهن و فهم گشود؛

دوم. ضرورت انسجام بخشی میان این دو، صرفاً از آن جهت نیست که خلأ استنباط در فقه سیاسی را با برگرفتن مفاهیمی بلند از این دو پر کنیم، بلکه از این جهت نیز هست که رهسازی این دو به حال خود، سبب می شود که هر یک ما را به راهی کشاند و به جهتی خاص سوق دهد و فقه سیاسی را گرفتار تناقض کند.

البته طبیعی است که هم نشین سازی دو سنت و انسجام بخشی به آنها، عملی نیست که دلبخواهانه، سلیقه ورزانه و گزینشی انجام گیرد.

(و نقش شناسی «عالم علوم سیاسی» در فقه سیاسی

آنچه مورد توجه و اعتراف و قبول است، شأن و نقش «فقیه سیاسی» در فقه سیاسی است؛ البته در این زمینه نیز کاستی هایی در نگاه به این شأن و نقش وجود دارد؛ برای مثال به پیش شرط بودن «ذهنیت های اجتماعی» در فقیه سیاسی، برای اجتهاد سیاسی توجه نمی شود. به تعبیر دیگر، اولین گام این است که فقیه سیاسی باید به جامعه نزدیک شود؛ فقه سیاسی، فقه عبادت نیست که بتوان از دور دستی بر آتش داشت و در عین حال، خوب به پیش رفت. باید فقیه این فقه، به درون محتوا و اسرار مناسبات جامعه فرو رود تا از گلوگاه های اجتماعی، مسائل سیاسی را فهم کند. به هر روی آنچه رسماً پذیرفته شده، نقش فقیه سیاسی است؛ اما توجه به نقش عالم سیاسی، یکسره به کنار گذاشته شده است. به نظر می رسد از پیش ذهنیت های لازم برای ورود به فقه سیاسی، شناخت این نقش است.

در این زمینه باید گفت برای راه یافتن به ماهیت سیاسی موضوعات، و شکل دهی به مرحله «تولد یک گزاره در فقه سیاسی»، دمی را که می گستریم، باید به فراخور گستره مسائل اجتماعی - سیاسی باشد. مرز این شاخه فقهی با شاخه های دیگر، در «موضوع گزاره» تعیین می شود؛ و ماهیت موضوع، و زاویه دیدی که در گزینش آن در شکل دهی به گزاره به کار می آوریم، سرنوشت ساز است.

آنچه فقه سیاسی را فقه سیاسی می کند، تمرکز بر فراهم بودن ماهیت سیاسی در بخش «موضوع حکم» است؛ اما اینکه آیا آنچه را موضوع قرار داده ایم ماهیت سیاسی دارد، عالم علوم سیاسی مشخص می کند. داوری در این خصوص برعهده اوست. تجربه شخصی و حتی نوع فقیه در این زمینه معیار نیست.

می‌توان گفت عالم علوم سیاسی چهار نقش را در شکل‌دهی به موضوع حکم برعهده دارد:

۱. ارائه متدگزینش موضوع در فقه سیاسی;

۲. داوری اولیه و سرریسته نسبت به اینکه آیا موضوع، ماهیت سیاسی دارد؟;

۳. اینکه چه تعریفی از ماهیت آن می‌توان به دست داد؟;

۴. بازتاب‌گیری فتوای سیاسی؛ البته این نقش مشخصاً برعهده عالم جامعه‌شناسی سیاسی است.

به دلیل قلت و ندرت نمونه‌های حضور سنت تقریری در فقه سیاسی، این بررسی صرفاً معطوف به دو سنت قولی و فعلی است.

سنت فعلی

محورهای بحث عبارت‌اند از:

الف) ظرفیت‌ها و فرصت‌های نهفته در سنت فعلی در زمینه سیاسی;

ب) دشواری‌ها و چالش‌های فراروی استنباط از سنت فعلی.

الف) فرصت‌های نهفته در سنت فعلی در زمینه فقه سیاسی

شاید بتوان به لحاظ دو نکته ذیل، ادعا کرد که یافتن پاسخ‌های فقهی برای پرسش‌های سیاسی، بیش از آنکه از متن سنت قولی برخیزد، از دل سنت فعلی یا رفتارهای امامان (ع) سر برمی‌آورد.

نکته اول: تنوع‌پذیری، توان ارائه پیام و قدرت بر کنترل شرایط:

رفتار سیاسی به دلیل ارتباط گسترده‌تر فقه سیاسی با صحنه‌های عملی زندگی و شیوه‌های رفتار جمعی انسان، از اهمیت و کارکرد ویژه‌ای برخوردار است. اگرچه نباید نقش سنت قولی را در فقه سیاسی نادیده رها کرد و آن را کم‌اهمیت گرفت، ولی در حوزه فقه سیاسی، سنت فعلی از جلوه و حضوری ویژه برخوردار است؛ جلوه و حضوری که دست‌کم در تجارب فعلی فقه عبادات و معاملات رد پای آن را کمتر می‌یابیم.

توضیح بیشتر اینکه بخشی از زندگی سیاسی، رفتار سیاسی است. موضع‌گیری سیاسی در موارد بسیار، نه در اظهارنظر سیاسی که در رفتار سیاسی جلوه می‌کند. این به دلیل پیچیدگی‌های عرصه سیاست از یک سوی، و تنوع‌پذیری‌های

رفتار سیاسی و ظرفیت‌های بالای آن برای ارائه پیام‌های حساس، و یا مدیریت و کنترل شرایط ویژه از سوی دیگر است؛ در حالی که اظهارنظر زبانی در عرصه سیاست، لزوماً از چنین امکانی برخوردار نیست، بلکه در موارد بسیار به فرصت‌سوزی یا به بروز بحران و یا خطراتی دیگر منتهی می‌گردد.

رویکرد فرد در عدم همراهی و موافقت با شرایط، گاه از عدم اظهارنظرهای وی استفاده می‌شود؛ به تعبیر دیگر، خود سخن‌نگفتن هم می‌تواند یک موضع رفتاری باشد. از این رو موضع‌گیری از طریق رفتار، دایره اعمی دارد و می‌تواند سخن‌نگفتن را هم دربرگیرد؛ یعنی سخن‌نگفتن یک «فعل سیاسی» تلقی می‌شود و حتی فراتر، سخن‌گفتن هم گاه برای ارائه پیام نیست، بلکه کارکرد سیاسی دارد.

بر پایه آنچه گذشت، «رفتار سیاسی» از نظر محدوده پدمانه، به لحاظ پیچیدگی پرلایه، و از زاویه کارکرد پرتأثیر است. آنچه بیان شد، در رویکرد سیاسی امامان(ع) به دلیل «پیچیدگی‌های سیاسی عصر آنان و شرایط حضورشان در عرصه‌های سیاسی»، به شیوه‌ای جدی‌تر مصداق می‌یابد.

توضیح اینکه: حضور امامان شیعه در جامعه، یکی از سخت‌ترین عرصه‌های تصمیم‌سازی، تصمیم‌گیری و مواجهه سیاسی بوده است. خطمشی کلی امامان(ع) مبنی بر حرکتی سه لایه: ۱. حفظ هویت مستقل شیعه، به مثابه اقلیت؛ ۲. همکاری عمومی با اکثریت؛ و ۳. مخالفت با حاکمان جور، بیانگر وضعیتی حساس، پیچیده و متفاوت است. اقلیت‌ها معمولاً یکی از دو مسیر همکاری همراه با عدم تأکید بر مناسبات هویتی خود، و یا مخالفت همراه با گسترش تعارض و تخصص‌ورزی‌های منجر به نبرد و مبارزه را انتخاب می‌کنند. رویکرد ائمه، به شیوه‌ای متفاوت و قابل مطالعه، مسیر دیگری را نشان می‌دهد. به ویژه آنکه امامان(ع) رفتارشان از دقت ویژه‌ای برخوردار بود و تلاششان همواره بر این متمرکز بود که بیشترین تأثیرگذاری را با بیشترین دقت و حساب‌شده‌ترین رفتار بر جای بگذارند، و از طرف دیگر شرایطی هم که با آن مواجه بودند، شرایطی سخت و پر از تنگنا بود.

نکته دوم: برخورداری از ظرفیت‌هایی ویژه جهت انتقال شفاف‌تر پیام:

ویژگی دیگر سیره‌های امامان(ع)، امکان انتقال پیام‌هایی شفاف‌تر و روشن‌تر است. ۱. برخلاف سنت قولی که متأثر از تغییر ادبیات سیاسی در انتقال پیام‌های امامان، آسیب‌پذیر می‌نماید، جنبه‌هایی از سنت فعلی با ضریب اطمینان بیشتر، فقیهان عرصه فقه سیاسی را با روش‌ها و شیوه‌های دلخواه امامان آشنا می‌سازد.

توضیح آنکه: امامان به هر روی سیره‌ای سیاسی را از خود به یادگار نهاده‌اند، خواه این سیره در قالب حکومت کردن باشد، مانند تجارب حکومتی امام علی(ع) و امام حسن(ع)، و خواه در قالب تلاش برای تشکیل حکومت، مانند تجارب سیاسی امام حسین(ع)، و خواه در قالب مخالفت با حاکمان دوران خود. سیره‌های سیاسی امامان(ع) چه به لحاظ تنوع تجارب آنها، آنگونه که توضیح داده شد، و چه به لحاظ برجستگی ویژه‌ای که در تاریخ یافته و فراتر از جریان

نقل حدیث به صورت بخشی قابل توجه از موضع‌گیری‌های ائمه یک مذهب مهم اسلامی انعکاس و ماندگاری یافته، می‌توانند خمیرمایه‌های اصلی فقه سیاسی پس از قرآن باشند.

با توجه به آنچه گذشت، باید اذعان کرد که فعال کردن «سنت فعلی» می‌تواند نقشی فراتر نیز دنبال کند و آن اینکه این سنت، مبناها و معناهای نو به کالبد سنت لفظی خواهد دمید و نقاب از درون نهفته‌های آن خواهد کشید. باید مجال داد تا سنت، خود به کمک خود آید و بخشی، بخش دیگر را تکمیل و تعدیل سازد. به صحنه آوردن گوشه‌ای از سنت و وانهادن برخی دیگر، حرکتی بر روی سطح سنت است و سطحی‌نگری را دامن خواهد زد.

واقعیت این است که توهم «استغناء از سنت فعلی» و یا «بدهمی نقش آن» و یا «ناآشنایی به مصادیق آن»، به میدان‌داری انحصاری «سنت قولی» انجامیده است، و فرصت و رخصت را از سنت فعلی برای بالیدن و عرضه داشته‌های خود ستانده است.

دشواری‌ها و چالش‌های فراروی استنباط از سنت فعلی

به رغم فرصت‌های نهفته در سنت فعلی، بهره‌گیری از این سنت خالی از دشواری نیست. این دشواری‌ها در دو مقوله جای می‌گیرند:

یکم. دشواری‌های نهفته در دست‌یابی به شناخت موضوع در سنت فعلی:

آنچه شناخت موضوع در سنت فعلی را در فقه سیاسی دچار دشواری‌هایی می‌سازد، دست‌کم دو مورد است:

۱. احتمال اضطراری بودن شرایط وقوع فعل سیاسی: برخی از عالمان در ارتباط با فعل معصوم به چالشی اشاره کرده‌اند که فراروی بهره‌گیری از آن قرار دارد، و آن اینکه اگرچه مبادرت معصوم به یک فعل، بر جواز آن دلالت می‌کند، ولی از آنجا که این احتمال وجود دارد که فعل معصوم از سر اضطرار انجام گرفته باشد، نمی‌توان جواز مستفاد از آن را برای مطلق شرایط قلمداد کرد؛ بلکه صرفاً می‌توان این حکم را برای شرایط اضطرار به شمار آورد.

براساس این نگاه، هرگاه فعل در معرض این احتمال، که در شرایط اضطرار انجام گرفته باشد، دیده شود، صرفاً از فعل معصوم، جواز را برای وجود این شرایط اضطرار می‌توان استفاده کرد.

این اصل در ارتباط با افعال صادره از معصوم در عرصه سیاست، قلمرو گسترده‌تری دارد؛ زیرا شرایط سیاسی، در بسیاری از موارد ماهیت اضطراری پیدا می‌کند. شرایط اضطرار در عرصه سیاست بسیار پر دامنه و گسترده است. اضطرارهای سیاسی گاه از بارزترین مصادیق اضطرار هستند. بنابراین اینکه فعلی در عرصه سیاست رخ دهد و احتمال

اضطرار نسبت به آن، زمینه بیشتری داشته باشد تا فعل در غیر عرصه اضطرار، طبعاً در چنین مواضعی با این احتمال، صرفاً از فعل جواز برای همان شرایط می‌شود استفاده کرد.

۲. پیچیدگی‌های تحولات اجتماعی و سیاسی: این پیچیدگی‌ها هنگامی به مشکلی در شناخت سنت فعلی بدل می‌شود که به موضوع بودن آنها برای احکام صادره از امامان پی بریم. در سنت فعلی، برخلاف سنت قولی، با مجموعه‌ای از عناصر ناپیدا و پرتعداد در شکل‌دهی به موضوع روبه‌رو هستیم. اگر روایات به روشنی تصریح می‌کنند که «الخمر حرام» و به این ترتیب هم موضوع و هم حکم را بی هیچ دغدغه و دردسری معین می‌نمایند، سیره امامان و ظرف زمانی و مکانی اتفاق افتادن آنها، به همین سادگی و با این سهولت فهمیده نمی‌شوند. حتی اگر با انجام دقت‌ها و مطالعات تاریخی، روان‌شناختی، اجتماعی و فقهی به عناصر تشکیل‌دهنده یک وضعیت خاص پی بریم، که امام در ارتباط با آن موضع‌گیری کرده است، باز هم دلیل و تضمینی نخواهیم داشت که آن وضعیت انحصاراً در قالب عناصر رصد شده توسط ما شکل گرفته باشد و هیچ عنصر یا متغیر دیگری در شکل‌دهی به آن سهم نبوده است.

دوم. دشواری‌های دستیابی به حکم از سنت فعلی:

علاوه بر دشواری‌های شناخت موضوع سنت فعلی، دستیابی به حکم نیز در این گونه از سنت دشوار و پیچیده است. رفتارهای انسان به صورت مختلفی قابل تفسیر و تحلیل هستند. هنگامی که امام (ع) نه با انتخاب واژگانی دقیق، بلکه در قالب رفتاری تفسیرپذیر حکم را بیان می‌کند، بر دشواری‌های فهم حکم به صورت گسترده‌ای افزوده می‌شود. به دست دادن نمایی صادقانه و قابل اتکا از نوع رفتار امام (ع)، کاری ساده و آسان نیست. چند و چون و شیوه کنار هم چینی اجزای رفتار و اغراض پیدا و ناپیدای ما در مواجهه با هر رفتار، از جمله عواملی هستند که می‌توانند در تحلیل نهایی ما از رفتار امام (ع) و توضیحی که از آن می‌دهیم نقشی تعیین‌کننده بازی کنند. عبارت فقهی معروف «هذه قضية في واقعة»، انعکاس همین دل‌مشغولی در ادبیات فقیهان را نشان می‌دهد؛ پیش‌پسینی که عمدتاً در به کارگیری سنت فعلی و گاه حتی در به کارگیری سنت قولی دامنگیر فقیهان می‌گردد؛ البته در فقه سیاسی ابعاد آن وسیع‌تر می‌شود.

به این ترتیب بهره‌گیری از سنت فعلی دچار پیچیدگی‌هایی است که طرح آن را در قالب یک منبع فعال، تنها با ارایه راه‌حلی‌هایی که از پس این مشکلات برآیند، امکان‌پذیر می‌کند.

راه‌های تقویت استفاده از سنت فعلی

دست‌کم سه راه‌حل در تقویت نقش سنت فعلی مفید واقع می‌شوند:

یکم. تکرار سنت فعلی: سنت فعلی گاه به دست یک امام و در فواصل مختلف، یا به دست چند امام و در دوره‌های مختلف تکرار می‌شود. هرچه تعداد این تکرارها بیشتر باشد، توانایی فقیهان در کنارزدن عناصر غیرمربوط و بسنده کردن

به عناصر دخیل در حکم هر موضوع بیشتر خواهد شد. برای نمونه هنگامی که امام علی(ع)، یا امام حسن(ع) و یا امام حسین(ع) در برخورد با وضعیت‌های نسبتاً مشابه اجتماعی، رفتاری شبیه به هم را بروز دهند، فقه سیاسی قادر خواهد شد با کنار هم‌چینی بخش‌های تکراری این حوادث، موضوع حکم شرعی را دریابد. تکرار سنت فعلی، فراتر از شناخت موضوع، ما را در شناخت حکم نیز کمک می‌کند. بسیاری از دشواری‌های تحلیل سیره امامان(ع) هنگامی برطرف می‌شود که رفتارهای مشابهی از جانب دیگر امامان(ع) بروز یافته باشد. همان‌گونه که با کنار هم نهادن بخش‌های مشترک، می‌توان به موضوع سنت فعلی راه یافت. کنار هم‌چینی اجزای مشترک سیره امامان(ع)، تحلیلی درست‌تر و منطقی‌تر از رفتار آنها نیز به دست می‌دهد. تأکید بر بخش‌های تکرار شده، عاملی است که به بروز همان چیزی می‌انجامد که در اصطلاح اصولی با نام «قدر مشترک» یا «قدر جامع» یاد می‌شود؛ قدر جامع‌هایی که با هر بار تکرار، نمایی روشن‌تر از موضوع حکم در سنت فعلی به دست می‌آید.

بر این اساس است که بهره‌گیری از قیام امام حسین(ع) در استنباط، از آن جهت مشکل و پیچیده است که بخشی مهم از سنت فعلی و رفتاری است که جنبه‌های تکرار شده آن زیاد نیست. فقه سیاسی در مسیر بهره‌برداری از چنین فرازهای غنی‌ای در سنت، بیش از هر چیز با مشکل موضوع‌شناسی روبه‌رو است. تعیین قلمرو، مرزها، عناصر یا مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده موضوعی که امام حسین(ع) در واکنش به آن و به منظور علم به حکم شرعی متناسب با آن دست به کار شده است، اصیل‌ترین وظیفه فقه سیاسی در ارتباط با این قیام است. دشواری تعیین موضوع در مباحثی مانند قیام امام حسین(ع) که تنها یک‌بار در تاریخ رخ داده است و هیچ‌گاه توسط امامی دیگر با این ابعاد تکرار نشده است، از ناتوانی ما در شناخت دقیق عناصر ذی‌دخل در موضوع آن ناشی می‌شود.

البته سیره امامان(ع) نشانگر آن است که تقریباً همیشه و به صورت مداوم رفتارهای مبارزاتی توسط آنان دنبال شده است و بخش مهمی از سیره سیاسی امامان(ع) با جهت‌گیری‌ها و استراتژی‌های مبارزاتی شکل گرفته است؛ با این حال تنها امام حسین(ع) شیوه مبارزاتی ویژه‌ای را برمی‌گزیند که به حادثه کربلا منجر می‌شود. عدم پیمایش چنین مسیری با این ابعاد توسط دیگر امامان(ع)، احتمالاتی را درباره قیام امام حسین(ع) برانگیخته است که عمده آنها دو احتمال است:

احتمال اول: صاحب جواهر در کنار احتمالاتی که در مورد قیام امام حسین(ع) داده است، این احتمال را بیان می‌کند:

له تکلیف خاص قد قدم علیه وبادر إلى إجابته، ومعصوم من الخطأ لا يعترض على فعله ولا قوله، فلا يقاس عليه من كان تكليفه ظاهر الأدلة والأخذ بعمومها وإطلاقها مرجحاً بينها بالمرجحاة الظنية؛^۲

برای او تکلیف خاصی بوده است که به آن اقدام کرده و به اجابت آن مبادرت ورزیده است، و او معصوم از اشتباه است؛ نه به رفتار او و نه به سخن او اعتراض نمی‌شود، پس نباید بر او کسی را قیاس کرد که تکلیفش ظاهر ادله و اخذ به عموم و اطلاق آن است و میان آنها براساس مرجحات، ترجیح می‌دهد.

احتمال دوم: عناصر دخیل در رخداد کربلا، و به عبارت فقهی بخش‌های شکل‌دهنده موضوعی که بستر فقهی احساس تکلیف شرعی امام حسین(ع) است، فراتر از آنچه ما گمان می‌کنیم، بیشتر با خصلت‌های دوران شکل‌گیری پیوند خورده است، که با نگاه عادی و عمومی و نوعی ما قابل شناسایی نیست.

هر دو احتمال از این خاستگاه تغذیه می‌شوند که قیام امام(ع) به صورت یک حادثه تکرار نشده خودنمایی می‌کند.

دوم. همراه بودن سنت فعلی با قولی: امامان(ع) در مواقع بسیاری ترجیح می‌دادند که برای توضیح رفتارهای خود، از سنت قولی استفاده کنند؛ به همین دلیل این صحنه که روایتی به ضمیمه یکی از فرازهای سیره امامان(ع) در تاریخ نقل شده باشد، تصویری ناآشنا برای فقیهان نیست. به دیگر سخن، مطالعه فقه نشان می‌دهد که سنت قولی و فعلی در بخش‌های قابل توجهی دوشادوش همدیگر به موضوعی مشخص پرداخته‌اند. این دوشادوش شدن دو سنت، اهتمام اصولیان را برای تأسیس قواعدی در خصوص آنها برانگیخته است. ۳

به هر حال مطالعه سیره امامان(ع) گویای آن است که بخش مهمی از سیره امامان(ع) این سرنوشت را از سر گذرانده و شاهد همراهی سنت‌های فعلی با سنت‌های قولی گذشته است. این وضعیت به ما امکان می‌دهد تا با بهره‌گیری دوجانبه از هر دو گونه سنت، از یک سوی از آسیب‌های مورد انتظار در ارتباط با هریک تا حد زیادی دور بمانیم، و از سوی دیگر از مزایای هر دو به صورت گسترده‌تری بهره‌مند شویم. جملاتی که امامان(ع) در ارتباط با حوادث و رخداد‌های دوران خود به کار برده‌اند، مانند مسیری است که ما را با ابعاد آن حوادث بیشتر آشنا می‌سازند و با تکمیل سیره عملی آنها، زمینه‌های شناختی مناسب‌تر را به ما می‌دهند. در پرتو این جملات یا نماینده‌های سنت قولی در دل سنت فعلی، بهره‌گیری از سنت فعلی و تعیین دقیق‌تر موضوع و حکم آن امکان‌پذیر می‌گردد.

سوم. تنقیح مناط: تنقیح مناط راهی سخت و دشوار است که پیچیدن آن به گردآوری مجموعه‌ای با ارزش ولی دیرپاب و دور از دسترس از اطلاعات دقیق پیرامون حوادث و عناصر تشکیل‌دهنده آنها منوط است. آشنایی با اسلام، شناخت ویژگی‌های دوران امامان(ع) و از همه مهم‌تر سفر به اعماق هر حادثه و بیرون کشیدن عناصر اصلی از دل آن، مهارت‌هایی هستند که برای انجام تنقیح مناط باید به آنها مجهز بود. حتی پس از به دست دادن نمایی کامل از گذشته نیز وظیفه تنقیح‌کنندگان مناط به پایان نمی‌رسد. اصلی‌ترین دستورالعمل تنقیح مناط، کنار نهادن عناصر غیردخیل از میان عناصر دخیل در سرنوشت حکم در هر موضوعی است؛ وظیفه‌ای که اصطلاحاً از آن با نام القاء (و یا به تعبیری الغاء) خصوصیت یاد می‌شود.

دست‌زدن به تنقیح مناط، بی‌شبهت به عمل جراحی نیست. تیغ جراحی تنقیح مناط با گذر از لایه‌های کم‌اهمیت‌تر، در پی دستیابی به خصوصیات شکل‌دهنده به هر موضوع است. با شناخت موضوع و به دست دادن تعریفی دقیق از آن، می‌توان حکم مورد نظر را به هر موردی که شامل این خصوصیات باشد سرایت داد. مناطی که در پس مطالعات تنقیح مناط به دست می‌آید، کالایی تاریخی است؛ کالایی که مانند هر فراورده دیگر تاریخی، از یک سوی به سادگی

حاصل نمی‌شود، و از سوی دیگر ضمانت‌های لازم برای محک‌زدن صحت آن گاه چندان در دست نیست؛ ولی در عین حال با کمک دیگر نشانه‌ها و محک‌ها، می‌توان از تنقیح مناط نیز بهره برد. تنقیح مناط در به دست دادن نمایی روشن از رخدادهای بزرگ دارای اهمیت است؛ هرچند که انجام تنقیح مناط در ارتباط با قضایای مهمی، مانند کربلا، جذاب می‌نماید، ولی آنچنان سخت و دشوار است که شاید بتوان اذعان کرد مطالعات فعلی ما از کربلا به صورت تحلیلی برای ترسیم چهره روشن این حادثه ناکافی است. به هر حال باید تنقیح مناط را از روش‌های کمکی جهت بهره‌گیری فقهی از سنت فعلی دانست. نکته قابل توجه آنکه آنچه تجربه فقهی را بیشتر به خود دیده است، تطبیق قاعده تنقیح مناط در سنت قولی است؛ در حالی که آنچه در اینجا در پی آن هستیم، تطبیق آن در سنت فعلی است.

ناگفته روشن است که مقصود و موضوع بحث، اسوه‌گیری استنباطی از سنت فعلی به صورت دقیق است، نه اسوه‌گیری اخلاقی. اسوه‌گیری اخلاقی، گرفتن پیام‌های کلی، کلان و بزرگ از زندگی امامان (ع) است که عمدتاً ارزشی اخلاقی و روانی به شمار می‌روند؛ پیام‌هایی مانند ارزشمندی شهادت و فداکاری و درستی ازجان‌گذشتگی برای نیل به اهداف بزرگ‌تر از جمله اهداف غیردنیوی. طبیعتاً نه تنها مطالعه حادثه کربلا در دامن فقه، بلکه حتی مطالعه آن از لابه‌لای کتاب‌های تاریخی به انتقال چنین پیام‌هایی منجر می‌شود. چنین پیام‌هایی توسط همه معصومان (ع) بارها و بارها تکرار شده‌اند.

اگر انتظار خود از سیره سیاسی امامان (ع) را به الگوپذیری و درس‌گیری اخلاقی محدود سازیم، و از آن نه به عنوان خمیرمایه اصلی استنباط، که به صورت پیام‌هایی اخلاقی سود جویم، نیاز چندانی به فقه سیاسی پدید نمی‌آید؛ ولی در این صورت به کارگیری شیوه‌های سیره امامان (ع) به صورت مدلی قابل تکرار، ناممکن خواهد شد. در واقع در این حالت، فقه خود را از سرمایه گرانبهای سنت فعلی محروم کرده است و بخش مهمی از منابع بالقوه را نادیده گذاشته است؛ ولی اگر علاقه‌مندی خود به سنت امامان (ع) و سیره عملی آنها را تا سرحد به کارگیری در استنباط و عرصه‌های جدی اندیشه فقهی ارتقا بخشیم، ناگزیریم که با ابزارهای فقهی، مانند تنقیح مناط و دیگر روش‌های شناخت موضوع، به موضوع‌شناسی رفتارهای سیاسی امامان (ع) روی آوریم و با الغای خصوصیات غیردخیل در موقعیت‌هایی که میزبان رفتارهای امامان (ع) گشته‌اند، موضوع هر رفتار را به دست آوریم.

گفتنی است که در اسوه‌بودن امامان (ع) به لحاظ ثبوتی تردیدی نیست، اما توضیح میزان توانایی‌ها، قابلیت‌ها و ابزارهای ما در شناخت رفتار آنها، به منظور بهره‌گیری فقهی است.